

بحران کمونیست‌های کارگری برآیند کدام واقعیت

لنا مهر ماه 86

1- حزب کمونیسم کارگری در چه فضایی شکل گرفت

بیش از يك دهه قبل منصور حکمت مقالات "حزب و قدرت سياسي"، "حزب و جامعه"، "حزب شخصیتها" و "سناریوی سیاه و سفید" را نوشت. در آن زمان که این مقاله ها نوشته شد، بسیاری از جریانات سياسي یا متلاشي شده بودند و یا شدیداً دچار تشتت شده و یا به حاشیه رفته بودند. احزاب و گروه‌های سياسي غير کارگري که افقشان انقلاب سوسیالیستی نبود و در تو در توهایی دنیای سرمایه داری گرفتار مانده بودند و در جریان سرکوب های وحشیانه و همه جانبه رژیم ضربه پذیرتر بودند. در دو دهه سیاه 60 و 70 گرایش سوسیالیستی که از درون سازمان پیکار و رزمندگان بیرون آمده بود، و آلترناتیو سوسیالیستی را در مقابل سوسیالیسم‌های خرده بورژوازی و انواع هواداران انقلاب دمکراتیک قرار می داد، نتوانست به خود انسجام دهد و به شکل محافل پراکنده و ارتباطات نا منظم عمل می نمود. نا توانایی آنها در غلبه بر بحران و ضربات پی در پی رژیم آنها را بیش از پیش تضعیف نمود و بر این مبنا قادر نبودند تا در عرصه جنبش عرض اندام نمایند. در واقع آنها بیشتر در زندان نظرات خود را اشاعه و بسط دادند و آن نظرات در بیرون زندان انعکاس نداشت. تجمع کادرهای کمونیست در زندان بحث انقلاب سوسیالیستی و ساختار اقتصادی را دامن زده بود. رفقا رضا قریشی، عباس رئیسی، حمید حیدری، علیرضا زمردیان، جعفر مقامی و میر شمس ابراهیمی که از جمله چهره های برجسته این گرایش بودند به همراه بسیاری دیگر از رفقایشان و دیگر زندانیان سياسي در سال 67 به خیل عظیم جانباختگان پیوستند و در خاوران و دیگر مناطق ایران به خواب ابدی فرو رفتند.

در آن دوران حزب کمونیست ایران از سویی با ناسیونالیسم درونی (گرایش عبدالله مهتدی) دست به گریبان بود و از سویی دیگر به دلیل انشعاب و بیرون رفتن اکثریت کادرها که حزب کمونیسم کارگري را ایجاد کرده بودند، تضعیف شده بود.

برای يك دوره حزب کمونیست کارگري که از انسجام نظري بیشتری نسبت به دیگر جریانات بر خوردار بود، و از درون نیز تضادها و تقابل دو گرایش سوسیالیستی و آوانتوریستی بر آمد

نکرده بود نسبت به دیگر گرایش‌ها دست بالا را داشت. اما آنچه باعث می‌گردید که این حزب در آن دوران رشد نماید بیشتر به دلیل فقدان گرایش سوسیالیستی در عرصه جنبش کارگری بود. طیف وسیع روشنفکران سیاسی که در جریان سرکوب‌ها ی دهه 60 سرگردان شده بودند به خارج می‌رفتند و بسیاری از آنها جذب حزب کمونیسم کارگری می‌شدند. و بر این مبنای این حزب در خارج کشور به سرعت در حال رشد بود. تشکیلات عریض و طویل این حزب در خارج کشور هیچ تناسبی با وضعیت آن در جنبش کارگری ایران نداشت و همین مسئله به سرعت زمینه ساز بسیاری از مباحثی شد که بعدها منصور حکمت آنها را مطرح نمود. در واقع حزبی شکل گرفته بود که در خارج کشور تعداد زیادی کادر و عضو داشت ولی در داخل کشور فعالیت محسوسی نداشت. نوع نگاه و سازماندهی که عمدتاً خارج کشوری بود و هیچ بحث و مانعی برای آن وجود نداشت، این حزب را بیش از پیش به حزبی خارج کشوری تبدیل نمود. بسیاری از فعالین سیاسی که هر کدام به نوبه و در حد خود می‌توانستند در جنبش کارگری و یا در میان مردم موثر باشند راه خارج کشور را در پیش گرفتند و در نتیجه جنبش کارگری را هر چه بیشتر از فعالین سیاسی خالی نمودند.

در دوران استبداد تزاری در روسیه نیز رهبران بلشویکها و لنین در خارج کشور بودند و این ضرورت تداوم و ادامه کاری آنها بود. اما بدنه بلشویکها و حتی بسیاری از کادرها و فعالینشان همواره در جنبش کارگری و در داخل کشور حضور داشتند. به عبارتی دیگر فقط تعدادی معدود و بر اساس لزوم در خارج کشور زندگی می‌کردند و بقیه در بطن مبارزه طبقاتی قرار داشتند. اما موقعیت حکم کاملاً متفاوت و برعکس بود.

در نتیجه چنین شرایط و فضایی بود که در خارج کشور مراسمهای و میتینگهای پر شور و حرارت برگزار می‌گردید و عراق و فاصله گرفتن از روند جاری مبارزه طبقاتی و سطح آن که ارضا کننده بسیاری از روشنفکران خرده بورژواست آغاز گردید. در چنین حال و هوایی بود که حکمت با آب و تاب شرایطی را ترسیم می‌کرد که گویی جامعه در آستانه تحول و انقلاب قرار دارد و رژیم هر آن در آستانه سرنگونی است، در صورتی که سطح مبارزه طبقاتی کارگران با این گفتار فاصله زیادی داشت و هنوز رکود بر جنبش حاکم بود. در چنین وضعیتی به طور طبیعی ممکن نبود نمودهای واقعی و آماري از جنبش کارگری نشان داد که بیانگر وضعیت انقلابی باشند. وضعیت انقلابی طبقه کارگر نیاز به نمود هزاران اعتصاب و تجمع داشت. وضعیت انقلابی از جمله ویژگی‌های حضور اکثریت طبقه کارگر در عرصه مبارزه عملی با مطالبات سرنگونی خواهی است. بخشهای مختلف کارگران از مبارزات یکدیگر حمایت می‌نمایند و حکومت توان حاکمیت مثل گذشته را ندارد. بنا بر این به هیچ وجه ممکن نبود چنین شرایطی را نشان داد و بر این مبنای در کنار عراق در مورد وضعیت مبارزه طبقاتی نظریات دیگری نیز لازم بود و در این راستا مقالات "حزب و قدرت سیاسی"، "حزب و جامعه"، "حزب شخصیتها" و "سناریوی سیاه و سفید" و... نوشته شد. برای تداوم این فضا در این مقالات بحثهایی مطرح شد که ظاهراً ثابت می‌نمود نیازی نیست تا به انتظار انقلاب کارگری بنشینیم، میتوان با پنج درصد جامعه و حتی بسیار کمتر از آن قدرت را گرفت. این بحث که نقطه مقابل مارکسیسم انقلابی و بروز بارز آوانتوریسم بود، نیاز به چاشنی‌های دیگری برای مقبولیت داشت. باید نشان داده می‌شد که همان پنج درصد و یا کمتر وجود دارند و آنها در حزب کمونیسم کارگری هستند. در نتیجه نیاز به بزرگ نمایی حزب وجود داشت. در این رابطه بحثهای مفصلی به راه افتاد تا ثابت کند که بزرگترین و فعالترین آلترناتیو حزب کمونیسم کارگری است. با آب و تاب بسیار در خارج سروصدا راه انداخته شد و برای پروسه بزرگ

نمایی چند سال نیرو صرف گردید. در خارج کشور انواع مراسمهای تهبیجی و پر سرو صدا برگزار می گردید و چنان جلوه داده می شد که حزب کمونیسم کارگری در داخل کشور هزاران هوادار و فعال دارد. هر حرکتی باید به حزب نسبت داده می شد و در این راه برخوردهای غیر دمکراتیک، خبر سازی، اغراق و... بسیاری انجام گرفت که همه از کم و کیف آن با خبریم. حتی در بسیاری از موارد کار به بر هم زدن واخلال در مراسمهایی که وابسته به حزب کمونیسم کارگری نبود می کشید. مثل مراسم اول ماه مه جاده قدیم کرج و یا بسیاری از مراسمهای خارج کشور. بنا بر این شیوه تبلیغ حزب شکل بسیار آنارشییستی و غیر دمکراتیک شد. همه اینها ضرورت فضا سازی بود که از آن یاد شد و در کوتاه مدت نیز روشنفکران خارج کشوری حزب که به هر شکل از واقعیات جاری مبارزه طبقاتی در ایران دور بودند را تحت تاثیر قرار می داد و میتوانست دنیای مجازی بوجود بیاورد.

اما منصور حکمت کار را به همینجا خاتمه نداد و برای تضمین بیشتر این فضا که با گذشت زمان غیر واقعی بودن آن ممکن بود ثابت گردد، راه را برای اتحاد عمل با سلطنت طلبان که ظاهراً تنها آلترناتیو بعد از حزب بودند باز نمود. و ظاهراً نیرویی و اتحاد عملی بوجود آمد که برای کسب قدرت و دارا بودن پنج درصد و بیشتر از آن کافی بود. با ترسیم این خطوط و فاصله گرفتن هر چه بیشتر با مبارزه انقلابی تظاهرات مشترک در خارج کشور با سلطنت طلبان انجام گردید و در داخل کشور نیز فراخوانهایی برای شرکت در مراسم چهارشنبه سوری برای سرنگونی رژیم داده شد.

بنا بر این با پنج مورد حرکت شطرنجی، حزب کمونیسم کارگری به ظاهر در اوج و در آستانه کسب قدرت نشان داده شد. که به شرح زیر می توان آنها را نام برد:

1- ممکن بودن سرنگونی رژیم بانروی کمتر از پنج درصد جامعه به جایی انقلاب کارگری
2- نشان دادن وضعیت بحرانی جامعه در حد وضعیت انقلابی و اغراق در سطح مبارزه طبقاتی کارگران

3- بزرگ نمایی حزب و اغراق در واقعیت وجودی آن

4- اتخاذ شیوه تبلیغی آنارشییستی بجای تبلیغ انقلابی مارکسیسم و سازماندهی طبقه کارگر

5- اتحاد عمل با نیروی مرتجعین سلطنت طلب

اما این حرکت های شطرنج و فضا ساز تا به کجا و تا چه زمان می توانست ادامه یابد؟ آیا اگر هر یک از اعضا و فعالین سابق این حزب که حالا در هر یک از گرایشهای آن وجود دارند فقط چند لحظه ای به دور از غرض و تعصب به پشت سر نگاه کنند واقعیات ذکر شده را تایید نمی نمایند؟ آیا به راستی شرایط کنونی و بحران موجود شکل گیری احزاب چند گانه کمونیسم کارگری بر آمد این واقعیات نیست. برای موشکافی بیشتر باید سیر حوادث را بررسی نمود.

2 - تقابل دو گرایش در سال 78 در حزب کمونیسم کارگری

در چنین فضایی مجازی عده ای از کادرها و اعضای حزب که تعداد آنها نیز قابل توجه بودند به فاصله گرفتن از مارکسیسم توسط حکمت اعتراض نمودند و بر این مبنا بحث در خصوص موارد ذکر شده، بالا گرفت. در چنان فضایی مجازی که ساخته شده بود و به خوبی توسط حکمت با جلوه های ویژه آراسته گردیده بود، خلاف جریان حرکت کردن بسیار مشکل بود. هم از این جنبه که به هر حال همه آنها در خارج و به دور از واقعیات ملموس بودند و هم از این زاویه که

فضايي ايجاد شده اکثريت را در روياهاي شيريني فرو برده بود، که بر هم زدن آن بسيار ناخوشايند شان بود. بر همين مبنا مباحثي که بعدها در کتاب "در دفاع از مارکسيسم" ايرج آذرين نوشته شد، نه با مباحث نظري و تئوريک بلکه همراه با سيلبي از دشنامها، تهمت‌ها، شايعه سازي و جو سازي مواجه شد که در نوع خود و در مبارزات نظري طيف چپ کم سابقه مي باشد. آنچه که بيشتر توانست بر سيل اين تهاجمات و بر خوردهاي زننده و غير انقلابي دامن بزند و بسياري از کنه ماجرا بي خبر باشند، متاسفانه عدم انسجام اين گرايش در آن مقطع بود. چنانچه گرايش راديکال سوسياليستي که در آن مقطع شکل گرفته بود، دست به ايجاد فراکسيوني براي انشعاب و مباحثات درون حزبي مي زد شايد عده اي بيشتر از فعالين خارج و داخل کشور حزب به واقعيات پي مي بردند. اما به هر شکل پايداري و مبارزه نظري آنها در چنان فضاي مسمومي، آغازي شد بر حرکت و شکل گيري گرايش راديکال سوسياليستي از درون حزب کمونيست کارگري. تا مدتهاي مديدي رهبران حزب کمونيسم کارگري تلاش نمودند تا اين گرايش را نادیده بگیرند و در اذهان آنرا بسيار کوچک و بي اهميت جلوه دهند.

سيل اتهاماتي مثل رفرميست، 2 خردادي، ليبرال و... آغاز شد و همه اينها در جدال با اين مسئله که واقعيات جاري مبارزه طبقاتي را نشان مي داد صورت مي گرفت. "مستغفيون" ليبرال خوانده مي شدند چون وضعيت جامعه را در شرايط انقلاب نميديدند. آنها راست و رفرميست بودند چون مي گفتند کسب قدرت با توسط عده اي معدود غير واقعي است و اين ديگر انقلاب نيست بلکه بلانکيسم است. اينها 2 خردادي خوانده ميشدند چون حاضر نبودند با سلطنت طلبان همکاري و اتحاد عمل کنند. آنها خائن خوانده شدند چون به خود اجازه داده بودند به بتي که ساخته شده بود (حکمت) انتقاد نمايند. من به تمام رفقا و دوستان فعال جنبش که چه در خارج احزاب کمونيسم کارگري و چه در آن احزاب هستند پيشنهاده مي کنم، اگر اين کتاب (در دفاع از مارکسيسم) را نخوانده اند، حد اقل براي يکبار آنرا بخوانند و اگر هم در آن دوران و با آن عينک آنرا مطالعه نموده اند يکبار ديگر به آن مراجعه نمايند، تا ببينند که چيزي به جز واقعياتي که امروز بر جسته تر و مورد مناقشه است گفته نشده. اين کتاب به راستي يك سند تاريخي است که هنوز هم در ايران دست به دست مي چرخد. تمام بحث گرايش سوسياليستي که بعدها نام "اتحاد سوسياليستي کارگري" گرفت در اين جمله معروف رضا مقدم نهفته است که: "انقلاب در گرو به ميدان آمدن طبقه کارگر است". و البته اين جمله عصاره و يکي از اساسي ترين مباني مارکسيسم و لنينيسم است.

اما آنها که به نيابت از طرف طبقه کارگر مي خواستند انقلاب کنند، مهر ليبراليسم و انفعال بر مستغفيون زدند. اما سؤال اين است که اگر معيار انقلابي بودن در اين است که هميشه و در هر شرايطي رژيم را در حال سرنگوني بدانيم و مردم را در حال انقلاب کردن، و ليبرال بودن را به واقعه گرايان نسبت دهيم، ديگر چه چيزي از مارکسيسم باقي مي ماند؟ در آن صورت مجاهدين خلق، و چريکها در زمان شاه از همه انقلابي تر بوده اند. مجاهدين که هر روز شعار سرنگوني مي داد و اعلام مي کرد که رژيم اين ماه سرنگون است، بايد انقلابي تر از همه بوده باشند. و يا مگر مجاهدين در جريان عمليات فروغ جاويدان با شعار از مهران تا تهران خود را به کشتن ندادند. آيا چريکها که در سال 49 به جنگلها رفتند و يا مائويستها در قضيه امل از همه انقلابي تر بودند؟ و بلعکس مارکس که پس از شکست انقلاب شعار داد "انقلاب مرد زنده باد انقلاب"، ليبرال بود؟ آيا مارکس که در تقابل با بلانکي که مي خواست قدرت را با 200 نفر بگيرد و گفت اين انقلاب نيست و ما بايد انقلاب را تدارک ببينيم ليبرال بود؟ آيا لنين که بزرگترين رهبر انقلاب بود، پس از انقلاب شکست خورده 1905 اعلام نکرد که انقلاب شکست خورده و دوران رکود

وسرکوب آغاز گردیده است، و حزب باید به زیر زمین برود؟ آیا این وضعیت تا 1911 ادامه نیافت؟ بنا بر این لنین را هم باید لیبرال نامید.

اما واقعیت آن است آنها که هر روز اعلام می کنند رژیم سرنگون می شود و فردا انقلاب خواهد شد، با وجود تمامی ظاهر چپشان از محتوایی راست بر خوردار هستند، چرا که بجای تدارک و سازماندهی انقلابی به شعار های روشنفکرانه و رهنمودهای غیر قابل اجرا اکتفا می کنند.

به هر شکل در آن فضا و در آن شرایط اکثریت که در دنیای مجازی خود غرق بود و حکمت همچنان به آن شاخ و برگ میداد، "در مقابل مستعفیون ایستادند و راه حزب را تداوم بخشیدند". واقعیت آن است که آنان که انقلاب را در گرو به میدان آمدن طبقه کارگر می دانند، وظیفه انقلابیشان چند برابر می شود، چون باید دائماً در این راستا (تدارک و سازماندهی انقلاب) فعالیت نمایند. اما آنها که شرایط را انقلابی می دانند و همیشه رژیم را در آستانه سرنگونی می دانند نیازی به تدارک و سازماندهی آن ندارند چون این شرایط را موجود می دانند. و در عمل رهنمودهایشان نه تنها به انقلاب و زمینه سازی آن کمکی نمی نماید بلکه بلعکس به آن لطمه می زند. این تصور که همیشه جامعه در حال انقلاب است و رژیم در حال سرنگونی و خود بزرگ بینی تا بدان جا که همیشه خود را رهبر میلیونها نفری بدانی که پشت سرت نیستند، از جمله ویژگی های روشنفکران جدا از توده است. آنها نه تحمل صبر و مبارزه دراز مدت را دارند و نه مسائل جنبش کارگری بطور واقعی مسئله و دغدغه شان است. رهبر خیالی بودن و شعار های پر آب و تاب و غیر قابل اجرا دادن، آنها را ارضا می نماید و بر همین مبنا هر روز شکل و رنگی از آن را می سازند. بخصوص در جامعه ما و در طیف چپ و حتی بطور کلی فعالین سیاسی این يك سنت شده است که هر که بیشتر اغراق نماید ودنیای مجازی تری که سرنگونی و انقلاب را در همین امروز و فردا نشان دهد بسازد، بیشتر برایش باید هورا کشید.

اما این سنتها در حال رنگ باختن است و پرولتاریا بخصوص در این مقطع زمانی، هر چه بیشتر نیازمند واقعگرایی سوسیالیستی است. واقعگرایی که همراه با رهنمودهای واقعی در بطن مبارزه طبقاتی باشد و بتواند انرا گام به گام پیش ببرد و ارتقا دهد و در يك رابطه دیالکتیکی، بر آن تاثیر بگذارد و از آن تاثیر بپذیرد. علم مارکسیسم علم مبارزه طبقاتی است و در ارتباط مستقیم با واقعیات جاری و سطح مبارزه طبقاتی معنا می یابد و در این رابطه است که تئوری انقلاب تدوین می شود، تئوری که بطور مشخص رهنمون عمل است و کار بردی است یعنی انطباق مارکسیسم با شرایط موجود. اما توهمات روشنفکرانه ای که هر روز اعلام می کنند رژیم سرنگون است و ما رهبری مبارزات را در دست داریم و گارد و ارتش خیالی می سازند هیچ ارتباطی به مارکسیسم ندارند.

آن شرایط خیالی که آقای حکمت در آن دوران ساخت و تئوریزه نمود و همه فعالین حزبش را در خواب خیالی کسب قدرت با 100 نفر غرق کرد تا به کی می توانست ادامه یابد. اگر آنها گریبان خود را بادادن انواع ناسزا ها به مستعفیون راحت کردند و سعی کردند برای همیشه آنها را فراموش نمایند، گریبان خود را از دست واقعیات چگونه می خواستند رها کنند؟

3- سرسختی واقعیات

لنین جمله معروفی دارد که می گوید: "واقعیات سرسختند". بر این مبنا و با گذشت زمان کم کم رویای شیرین کسب قدرت توسط حزب کمونیسم کارگری در آن دوران کمرنگ می شد و در

جریان عمل سردرگمی و تناقضات را رشد می داد. ذهنی گرایی که با واقعیت ارتباط نداشت دچار سرفت می گردید و حاملان این نظریات را کلافه می کرد. در چنین مقاطعی اگر جایی برای واقع گرایی نباشد (که متأسفانه در آن دوران در حزب کمونیسم کارگری نبود) باید به دنبال اشکال دیگری از خواب و رویا گشت. باید توجهات دیگری درست نمود و از همه بدتر باید مقصرانی تراشیده شود. بحران جدید در حزب کمونیسم کارگری نتیجه همان ذهنی گرایی بود که مبنای حرکت آنها بود. کورش مدرسی و حمید تقوایی هر يك به نمایندگی از دو گرایش درونی رو در روی هم در باره شیوه های کسب قدرت که نه در اساس و بر مبنای رجوع به واقعیات بلکه در جزئیات با هم تفاوت داشتند، صف آرایی کردند.

تقوایی برای برون رفت از بحران و موقعیتی که حکمت ترسیم کرده بود، دو بخش نظری حزب که یکی بر انقلاب کارگری و کسب قدرت توسط شوراها بود و بیشتر قبل از مقالات "حزب و جامعه" و "حزب و قدرت سیاسی" و دیگر مقالاتی که در این راستا وجود داشت تاکید کرد و از طرف دیگر بر آنچه حکمت گفته بود که می توان قدرت را با عده ای محدود گرفت، تکیه کرد. عبارتی این تناقض را که بسته به شرایط و موقعیت هر يك از آنها می توانند عملی گردند را رهنمون عمل قرار داد و بدین وسیله راه گریزی برای تاخیر در سرنگونی رژیم یافت. در واقع این تناقض نظری، چکیده ای از همان تناقضات حکمت بود که در دو دوره مطرح شده بود.

اما کورش مدرسی بر آخرین تئوری های حکمت، که همانا کسب قدرت توسط حزب به نیابت از طرف کارگران و با عده ای محدود تاکید داشت و تقوایی را متهم به عدول از حکمت می کرد. و البته در این بحران هر دو گرایش همچنان جامعه را در آستانه انقلاب میدیدند و چون به شدت هر يك از گرایشات سعی داشت دیگری را متهم به راست روی و سازش نماید، در اغراق شرایط جامعه و جنبش کارگری و موقعیت حزب کمونیست کارگری مسابقه گذاشتند و هر کدام از گرایشات سعی داشت در این مورد گوی سبقت را برآید و در نتیجه ذهنی گرایی در این مقطع نه تنها کاهش نیافت بلکه بر شدت آن به نسبت گذشته افزوده شد.

بنا بر این دو راه حل متفاوت که در اساس تفاوت ماهیتی با هم نداشت، به نوعی به تداوم اراده گرایی و ذهنی گرایی حزب تداوم بخشیدند. البته در این گپرو دار سنت حاکم بر این حزب (که دیگر دوتا شده بودند) فراموش نشد و به تمامی هر دو گرایش از آن استفاده نمودند. و آن چیزی نبود جز فحاشی و تهمت زدن به یکدیگر. بنا بر این حزب حکمتیستها به رهبری کورش مدرسی و همان حزب کمونیسم کارگری به رهبری تقوایی، از یکدیگر جدا شدند و به شیوه های خود بر تداوم تناقض نظری سابق ادامه دادند. در واقع این انشعاب نه تنها بحران ذهنی گرایی را در هر يك از گرایشات تداوم بخشید، بلکه با تضعیف موقعیت و نیروهایشان، تشدید نیز کرد. چرا که تداوم توهمات روشنفکرانه به دور از واقعیات با تجمع صدها نیرو در خارج کشور برای دوره ای ممکن شده بود و از این پس بحران عمیقتر می گردید، چون همان لشکر خارج کشوری نیز به دو نیم تقسیم شده بودند.

سر سختی واقعیات و سیر جاری مبارزه طبقاتی عامل اصلی رشد تضاد های درونی حزب کمونیسم کارگری و تبدیل آنها به دو حزب جدا گانه شد و همانطور که گفته شد، متأسفانه این بحران به عاملی تبدیل نگردید تا هر کدام به واقعیت نزدیک گردند. طبیعتاً استدلالات به دور از واقعیات نمی توانست جذبه دوران منصور حکمت را داشته باشند و در جریان عمل به شدت با مشکل روبرو بودند و در نتیجه بحران نه تنها نمی توانست حل شود بلکه به شکل متفاوت اما با ماهیتی یکسان همچنان در هر يك از گرایشات عمل میکرد.

4- پای استدلالیان چوبین بود، پای چوبین سخت بی تمکین بود!

دو حزب کمونیسم کارگري که همچنان بر استدلالات غیر واقعي خود پای فشاري مي کردند برای فرار از واقعیات و بحران پیش رونیزمند سلسله اي از دستورالعملهاي به ظاهر جدیدی بودند، تقوایی در برنامه تلویزیون ماهواره ایشان اعلام نمود که مخفی کاری متعلق به چپ سنتی است و کمونیستها باید با هویت روشن و مشخص به میدان بیایند.

در واقع او بیان می کرد که دیگر رژیم هیچ توان سرکوب ندارد و انقلاب نیز در اوج قرار دارد. هر چند سیر مبارزه طبقاتی از سال 81 به بعد توانست گامهایی به جلو بر دارد و چهره های علنی بوجود آمدند که در حد خود بسیار با ارزش اند و برای جنبش کارگري يك دست آورد به حساب می آیند، اما تعمیم آن به حد رد فعالیت علنی آنها نه برای يك فعال کارگري بلکه برای احزاب کمونیست جای بسی تعجب داشت. در واقعیت امر فعالین سیاسی سرنگونی طلب به هیچ وجه در موقعیتی نبودند و نیستند تا تماما با هویت و شناسنامه مشخص در محل کار زندگی و ... اعلام نمایند که به فلان حزب و گروه تعلق دارند و مزدوران رژیم هم نتوانند گزندی به آنها برسانند.

در دنیای واقعي حتی فعالین همین حزب نیز در داخل کشور مجبور به رعایت مسائل امنیتی هستند. برای مواردی کوچکتر و بی ارزشتر از اینها بسیاری را در همین سالها به زندان انداختند و یا از کار اخراج نمودند. البته واضح است که ما کمونیستها از هر فرصت علنی و امکانی در این رابطه باید استفاده کنیم و سعی در گسترش آن داشته باشیم، اما این مسئله که ما قادریم و باید تمام هویت سیاسیمان را علنی کنیم و مخفی کاری متعلق به چپ سنتی است، تا چه حد می تواند واقعي باشد و از حد استدلال خارج گردد؟ فعالین سیاسی بی غرض در داخل کشور به خوبی می توانند در این مورد قضاوت نمایند. استدلال تقوایی در عمل دارای همان پای چوبین است که تمکین نمی کند و با او راه نمی آید. این واقعی است که همه فعالین سیاسی می توانند و باید کار علنی و مخفی را در این شرایط تلفیق نمایند، اما این بدان معنا نیست که ما اراده گرایانه قادریم همه فعالیتهاي سیاسیمان را علنی نماییم و رژیم هم توان سرکوب نداشته باشد.

تعمیم این سیاست در زمینه های دیگر نیز جریان داشت. يك بار در روز زن اعلام می شد که به خیابانها بریزید و رو سري ها را آتش بزنید و در روز دیگر تاسوعا و عاشورا را به حسین پارتی می خواستند تبدیل نمایند! یکروز فرمان داده می شد که در چهارشنبه سوري به خیابانها بیایید و محلات را از دست رژیم خارج نمایید و روز دیگر شعار سرنگونی سر داده می شد. یکروز خانم آذر ماجدی اعلام میکرد که ما میلیونها طرفدار داریم و مردم از ما می خواهند که به ایران بیاییم و یکروز علی جوادی اعلام می نمود که حزب کمونیست کارگري در آستانه کسب قدرت است.

اما پس از همه این حرفهاي غیر واقعي لازم بود تا خبر سازیهایی انجام شود تا عده اي خوش باور و یا در خارج به دور از واقعیات، همه این توهمات را باور کنند. عکسی پس از یکی از مراسمهاي روز زن نشان داده می شد که 2 یا 3 نفر در حال آتش زدن روسري هایشان بودند. و

اعلام می شد که زنان در خیابانها روسریهایشان را آتش زدند. به راستی کدام فعال سیاسی بی غرضی اینها را باور می کند؟

آقای علی جوادی با آب و تاب بسیار همچنان بر طبل جنگ میکوبید و شرایط حمله آمریکا به ایران را توضیح می داد و در این مورد چنان به اغراق گویی می افتاد که گویی در عرض مدت بسیار کوتاهی قرار بود آمریکا به ایران حمله نماید و پس از آن و با ایجاد شرایط بحرانی "حزب کمونیسم کارگری هم که قوی ترین و بزرگترین نیروی سیاسی است" با کنار زدن همه اپوزیسیونها، حکومت و آمریکا به کسب قدرت سیاسی نائل می گردد. در این اغراق گویی او تمام جزئیات را شرح می داد و جایی برای شك و شبهه هواداران باقی نمی گذاشت.

آقای جوادی در جریان اعتصاب کارگران شرکت واحد می گفت که رژیم توانایی آنرا ندارد که به رانندگان هیچ تعرضی نماید و آنها را سرکوب کند و بر همین مبنا رهنمودهای غیر واقعی صادر می کرد و اعلام می نمود اگر رژیم به رانندگان تعرضی کند ما (بخوان حزب کمونیسم کارگری) دنیا را بر سر آنها خراب خواهد کرد. بله این واقعیتی بود که ما باید با تمام توان از اعتصاب کنندگان شرکت واحد حمایت می کردیم و همه فعالین جنبش کارگری نیز چنین کردند، اما دادن رهنمودهای غیر واقعی و اعلام اینکه رژیم قادر نیست دست به سرکوب بزند، در عمل چه تاثیری بجا گذاشت؟

همه کسانی که تلوزیون ماهواره ای این حزب را دیده اند و یا به سایتها و نشریاتشان مراجعه نموده اند، بخوبی می توانند دهها موارد از این دست را مثال و بیاد بیاورند.

بنا بر این واقعیات در حزبی که به جای طبقه کارگر و با تعدادی معدود قرار است کسب قدرت گردد چگونه ممکن است سانترالیسم دمکراتیک حاکم باشد. وقتی جایی برای حکومت شوراها و انقلاب کارگری نیست و از طرف طبقه کارگر و به نیابت آن می توان انقلاب نمود، چرا در داخل حزب و به جای سیستم شورایی نمی شود یک لیدر بجای دیگران تصمیم بگیرد. لیدر در حزب کمونیسم کارگری دارای توانایی ها و اقتدار بسیاری است. او می تواند مسئولین حزبی را انتصاب نماید و به قول تقوایی هر کس که در تیمش نباشد را کنار بگذارد. او مسئولین حزبی را در کیف خود دارد و با باز نمودن آن می تواند بازی را طبق دلخواه خود پیش ببرد. در حزبی که سیستم شورایی رهبری وجود ندارد تا سانترالیسم دمکراتیک بوجود بیاورد، چگونه ممکن است برای حکومتی کارگری که مبتنی بر سیستم شورایی است بتوان مبارزه نمود. در نتیجه بحران نهفته در حزب که ریشه در دوری از واقعیات داشته و دارد، هر از چند گاهی بحران به شکلی در این رابطه بروز می نماید. علی جوادی و آذر ماجدی به همراه تعدادی دیگر به درستی نسبت به نوع رهبری استالینی انتقاد کرده و خواهان رهبری شورایی شدند. اما آنها باز هم از ریشه یابی بحران غافل بودند و تنها شاخ و برگ را میدیدند. چطور در یک حزب کمونیست که همه چیز آنرا انقلابی و مارکسیستی می دانستند رهبری تا بدین حد می تواند بروکراتیک و فردی باشد. حزبی که تمامی کادرها و اعضایش در خارج کشور هستند و حتی مشکل امنیتی برای انتخاب مسئولین و رهبری شورایی وجود ندارد چگونه تا بدین حد بر مبنای بروکراتیک اداره میگردد. در واقع لیدر در حزب کمونیسم کارگری همانا رئیسی است که همه اقتدار را در دست دارد و بر خلاف مناسبات جمعی و شورایی عمل می کند.

بنا بر این بالا گرفتن اختلاف در این مورد و حاشیه های غیر دمکراتیک آن، بار دیگر حزب کمونیست کارگری حمید تقوایی، دستخوش بحران گردید و لیدر و هوادارانش که هیچگونه اعتراضی را بر نمی تافتند، به تندی و با خصومت شدید به رفقاییشان تاختند و به سرعت مسیر

جدایی و انشعاب شکل گرفت. علی جوادی، آذر ماجدی و تعدادی دیگر حزب اتحاد کمونیسم کارگری را ایجاد نمودند.

دو دلیل دیگری که آنها برای انشعاب داشتند یکی مسئله جنبش فلسطین بود و دیگری اختلاف بر سر اخراج اسماعیل مولودی بود.

نکته اول، یعنی مسئله عدم حمایت از جنبش فلسطین البته خود جای بحث بسیاری دارد و در اینجا فقط می توان به اختصار به آن پرداخت. اعتراض علی جوادی و آذر ماجدی در این مورد اول از همه باید به حکمت انجام می گرفت. چرا که از همان زمان که حکمت رژیم اسرائیل را دمکرات ترین رژیم منطقه ارزیابی کرد، تخم خصومت با جنبش حق طلبانه فلسطین کاشته شد. چگونه رژیم اسرائیل دمکرات ترین رژیم منطقه است در حالی که هر روز در خیابان و در مقابل چشم جهانیان آدم میکشد و ابتدایی ترین حق مردم فلسطین برای ادامه حیات و حق تعیین سرنوشت را نادیده گرفته است؟ چگونه رژیم اسرائیل دمکرات ترین رژیم منطقه است در حالی که هر تظاهرات و اعتراض ضد جنگ را در داخل اسرائیل سرکوب می کند؟ اما به طور اختصار جناح جوادی به سیاست عدم حمایت از جنبش فلسطین اعتراض داشت اما قادر نبود به باور حکمت انتقادی نماید. اگر نظر هر مارکسیستی را در این مورد که مارکس زمانی میگفت اولین انقلاب کارگری در انگلستان اتفاق خواهد افتاد و این طور نشد، بپرسید (و حتی اگر از اعضای کمونیست کارگری) به صراحت خواهند گفت که مارکس در این مورد اشتباه می کرد و البته این بیان به هیچ وجه دال بر رد نظریات علمی مارکس و مارکسیست بودن همین افراد نیست. اما هیچ کمونیست کارگری را نمی توان دید که اشتباهی را متوجه حکمت بدانند و حاضر باشد به این بت خدشه ای وارد شود.

اما ببینیم پس از این همه بحران و انشعاب و با گذشت این مدت طولانی و آشکار شدن منطبق نبودن نظریات حکمت که با واقعیات جاری مبارزه طبقاتی، اتحاد کمونیسم کارگری در نامه ای سرگشاده به دیگر احزاب کمونیسم کارگری چه می گویند:

ادامه این شرایط می تواند به حزب گریزی علیرغم جایگاه تعیین کننده حزب در کمونیسم منصور حکمت و انفعال بینجامد. در این شرایط حتی یک دیالوگ در فضای سالم و کمونیستی به راحتی میسر نیست. بی اعتمادی به نوبه خود به یک فضای رکود و خسته از کار حزبی و تشکیلاتی دامن زده است. می خواهم مدتی فکر کنم! می خواهم قدری استراحت کنم! اعتماد سلب شده است. عباراتی است که توسط کادرهای بعضا قدیمی این جنبش در احزاب کمونیست کارگری و حکمتیست و همچنین در صفوف این جنبش به کرات دیده می شود.

..... در غلطیدن در این فضا در شرایطی که جامعه ما را و پراتیک انقلابی و حزبی ما را طلب می کند یک غفلت بزرگ و نا بخشودنی است. کمونیسم کارگری به همه ما نیازمند است.

..... ما معتقدیم که میتوان بر این اوضاع فائق آمد و باید سریعاً چنین کرد. می توان با تکیه بر دیدگاههای منصور حکمت حزبی سیاسی و وسیع ساخت، امر سازماندهی و رهبری جنبش سرنگونی و امر انقلاب کارگری را در دستور گذاشت، فرقه گرایی و بی اعتمادی را حاشیه کرد، به یک رهبری جمعی و وسیع از کادرهای کمونیسم کارگری متکی شد و این

وضعیت را متحول کرد.

در اینجا دو نکته قابل تعمق وجود دارد اول اینکه این گروه ناراحت است که پس از اینهمه بحران و انشعاب چرا بعضی ها می خواهند فکر کنند؟ و چرا بعضی دیگر بی اعتماد شده اند؟ و مخصوصا این جملات را در کنار "می خواهم قدری استراحت کنم" آورده شده، تا مترادف با انفعال باشند. از کی تا به حال فکر کردن و سلب شدن اعتماد مترادف با انفعال است. اما وقتی به جملات پایینتر مراجعه می کنیم متوجه قضیه می شویم: "می توانیم با تکیه بر دیدگاههای منصور حکمت حزبی سیاسی و وسیع ساخت، امر سازماندهی و رهبری جنبش سرنگونی و امر انقلاب کارگری را در دستور گذاشت"..... بلکه آقای جوادی ناراحت است که عده ای ممکن است فکر کنند و اعتمادشان سلب شده باشد و به واقعیات هم نظری بیندازند و رهنمود می دهد که به همان خواب طلایی فرو برویم و با تکیه بر دیدگاههای منصور حکمت جنبش سرنگونی و انقلاب را در دستور بگذاریم. واقعا به این رویا پردازان چه می توان گفت. در آن زمان که هنوز انشعابی در حزب نشده بود و به قول خودتان جنبش کمونیسم کارگری بودید و حکمت شمارش معکوس سرنگونی رژیم و انقلاب توسط حزب کمونیسم کارگری را سر داده بود نتیجه ای جز آنکه سرتان به سنگ بخورد نگرفتید، و حالا با گذشت این مدت و اینهمه پیامدهای تئوری های اشتباه، گروه علی جوادی فرمان شروع از اول را می دهد.

اما برای آنکه رهنمود مشخصی هم داده باشد در مطالب ذکر شده نکته با اهمیت تری وجود دارد: "کمونیسم کارگری به همه ما نیاز دارد"، "می توان با تکیه بر دیدگاههای منصور حکمت حزبی سیاسی وسیع ساخت"، "به یک رهبری جمعی و وسیع از کادرهای کمونیسم کارگری متکی شدو این وضعیت را متحول کرد."

پس از گذشت اینهمه مباحث و بحران و انشعابات و کنگره ها، که به گفته همین نامه سر گشاده یکدیگر را ناسیونالیست و نماینده بورژوازی بزرگ و خوانده اند حالا گروه جوادی اعلام آتش بس می دهد و می خواهد همه با هم آشتی کنند. واقعا که بی پرنسیبی تا به کجا؟ اگر برای تمام آن مباحثی که انجام داده اید و به خاطرش انشعاب کرده اید، ارزشی قائل هستید و به قول خود جنبشی را نمایندگی می کنید که نامش کمونیسم کارگری است چگونه به یکباره همه آنها را زیر پا می گذارید و به یاد گذشته ها می افتید. شاید ارزش همه اینها برای شما در همان حد قهر و آشتی کودکان است. اما واقعیت این است که همه اینها فقط به خاطر موقعیتی است که این گروه پیدا کرده است. موقعیت این گروه (اتحاد کمونیسم کارگری) در میان احزاب چند گانه کمونیسم کارگری از همه بدتر است. در داخل کشور و در جنبش کارگری طرفداری برایشان نمانده و در خارج نیز نه تنها در سطح احزاب سیاسی بلکه در بین احزاب کمونیسم کارگری هم یک گروه کوچک است که کسی به آنها توجه نخواهد داشت و این یک مرگ سیاسی برای این گروه است. شاید بتوان در خارج کشور هنوز هم در گوشه ای نشست و امر انقلاب را در دستور روزتان بگذارید، اما بهتر از همه اینها اعلام بازنشستگی سیاسی شما است.

همانطور که تداوم ذهنی گرایي و اراده گرایي در حزب کمونیست کارگری باعث شد که بحران در میان آنها ادامه یابد، در میان حکمتیستها نیز مسئله به همین روال بود. هر چند که بحران اشکال مختلفی دارد و گاه نهان و گاه آشکار است، گاه فقط باعث انزوا و گاه باعث انشعاب می گردد، اما به هر حال حکمتیستها با فشار آوردن یا بر روی پدال گاز سعی کردند که از بحران بگریزند. غافل از آنکه ممکن است، سرعت زیاد باعث تصادف با دیوار گردد.

حکمتیستها برای آنکه خود را انقلابی تر و اکتیو تر از دیگران نشان دهند ضمن ادامه اعلام سرنگونی رژیم در هر مقطع و زمان و حتی به طور مداوم، اقدام دیگری که همانا تشکیل گارد آزادی و کمیته های کمونیستی باشد را صادر کردند. وظایف گارد آزادی از همان ابتدا درگیری با عوامل رژیم، شناسایی آنها، بیرون کردنشان از محلات و کارخانه ها و... اعلام گردید. اما دقیقتر آنرا آقای مظفر محمدی فورموله نمودند: "تعرض به زنان و دختران را به بهانه بد حجابی تحمل نمی کنیم، ماموران رژیم را باید تنبیه کرد، هر دستی را برای قتل ناموسی بلند شود باید کوتاه کرد. مسببین را باید تنبیه کرد، اطلاعاتی ها را باید شناسایی معرفی و تنبیه کرد و..."

بدین وسیله گارد آزادی که از همان ابتدا برای مبارزه در فاز نظامی طراحی و ساخته شد، حالا با رهنمودهای مشخص و متفکرانه آقای مظفر محمدی دارای برنامه و وظائف مشخصی می گردد. به راستی تا چه حد اینها را باید جدی گرفت و همه آنها که مسائل جنبش کارگری دغدغشان است، چطور می توانند این ارتش خیالی را باور کنند؟ تشکیل گارد آزادی و به دنبال آن رهنمودهای فوق بیانگر دو چیز است. اول اینکه جامعه در مرحله انقلاب است که می توان و باید برخورد نظامی و تشکیلات نظامی در دستور کار باشد و دوم اینکه، این گارد دارای چنان نیرو و بدنه ایست که می تواند در مقابل عوامل رژیم مقابله نماید و حتی آنها را تنبیه نماید. بنا بر این اگر ما در مرحله انقلابی قرار داریم و گارد و تشکیلات نظامی آن، یعنی سازماندهی نظامی این انقلاب نیز انجام شده است چرا فقط به تنبیه عناصر رژیم اکتفا می کنید، یکباره انقلاب سوسیالیستی را به سرانجام برسانید کار را تمام کنید. این گارد آزادی تا به حال چه کارنامه ای داشته است؟ تا چه حد توانسته در این نبرد نظامی رژیم را به عقب نشینی وادار نماید؟ و تا پیروزی کامل چند گام دیگر فاصله دارد؟ این گارد چند هزار نفر از کارگران را در خود سازمان داده؟ بهتر است در این مورد به انتقاداتی که مهنوش موسوی در شهریور 86 از اعضای کمیته مرکزی حکمتیستها داشته توجه نماییم:

" اما ته این پروسه تنبیهات و مجازاتها میخواد به کجا برسد؟ یک زمانی نه چندان دور تصویر گرفتن قدرت سیاسی از جانب کورش این بود که: " شاید یک وقتی 10 هزار نفر در جایی داشته باشیم که ناگهان بریزند و فرض کنید کاخ رفسنجانی و خامنه ای و خاتمی را بگیریم و اعلام حکومت جدید و آزاد اعلام شود" (از مصاحبه شهروند با کورش مدرسی) امروز به نظر میرسد حتی در خود این استراتژی هم "افت" شدیدی ایجاد شده، رفیق مظفر به این رضایت داده است به جای رفسنجانی عوامل درجه چندم نظام را عجلتا تنبیه کند. باز هم توضیحش با رفیق مظفر ولی این سؤال همچنان بالای سر این استراتژی هست که آخرش چه؟ آیا پروسه قدرتیگری این استراتژی "تنبیه پروسه" است؟! آنقدر تنبیه و مجازات میکند تا این بار به خامنه ای و رفسنجانی برسد؟

جواب این سؤال هر چه باشد، هدف این مجازات و تنبیهات، کسی شدن در رقابت مسلحانه امروز در منطقه و بر سر مرزهای ایران است. این نوع "طرحریزی" نه خودش و نه امتدادش به سیاست و استراتژی کمونیستی ارتباط ندارد.

2. از مظفر محمدی و رفقای که این پروژه را دنبال میکنند باید پرسید شما که معتقدید جمهوری اسلامی حتی "ژاندارم منطقه" است، قدر قدرت است، قدرتش حتی در مقایسه با سال 60 افزونتر شده است، چه جوری می‌خواهید پس نیروهایتان را سر پروژه "نظامی" ببرید. اصلا چه مردمی را قرار است پای این پروژه ببرید که از قبل اعلام کرده اید دستشان به کلاهشان هست و در او همامند؟ اگر این رودرویی سازمانی با عوامل نظام است، چرا پای مردم را به میان میکشید، اگر خطابتان به مردم است، کدام مردم؟ اگر رژیم اسلامی شکست خورده است و امروز با تحرک سازمانی قرار است برایشان جنبش درست بکنید؟ اگر رژیم اسلامی قدر قدرت است، قاعدتا در قاموس این تحلیل سیاسی، باید فراخوان به عقب نشینی بدهید، نه اینکه تعرض را هم وارد فاز نظامی کنید! آیا این پارادوکسی عجیب نیست؟ چه جوری حتی در خود کردستان می‌خواهید کمونیستها را پای پروژه نظامی ببرید که تحلیلتان از موقعیت رژیم، قوم پرستان و ناسیونالیستها حکم بر ضعف فوق العاده چپ، کمونیسم کارگری و مردم در خود این منطقه میدهد؟! مظفر محمدی بد نیست یک بار دیگر تزه‌های خود را در باره ترسیم موقعیت مبارزه مردم و احزاب در کردستان چک کند تا ببینید چه حرفهای ضد و نقیضی دارد میزند. (تا یادم نرفته است یادآوری کنم که استراتژی درست کردن روی الا کلنگ این دو قطب تروریستی در جهان این خاصیت را برای اتخاذ کننده هایش دارد که گاه به این یا آن ور چپه شوند. همین مدتی قبل اصلا آمریکا و مقابله با آمریکا در سیاستهای دوستان اصل شده بود. اصلا در برخورد به سناریوی عراق تکیه اصلی روی آمریکا بود. جنگ دو قطب تروریستی کهنه اعلام شد! دوستان حتما یادشان هست که در کنگره قبل من در مخالفت با این قطعنامه صحبت کردم. امروز اما اصلا قدر قدرت دنیا رژیم ایران است! آمریکا را در عراق شکست داده و ژاندارم منطقه است! حالا باید پرسید خوب با همان "دکترین الا کلنگی" قاعدتا باید به مصداق دیروز شما این بار مبارزه با نظام را اصل بکنید. پس چرا نمی‌کنید؟ یا اینکه پروژه تنبیه و مجازات ته کل این انقلابیگری متوسط است؟ (به بحثهای سیاسی و النقاطی مظفر محمدی در فرصت دیگری میپردازم) اما شاید هم ضد و نقیض نباشد. شاید این پارادوکسی "شکست طلبی، آوانتوریسم و ماجراجویی" جزو لایتنج‌های این سیستم فکری و سیاسی است. در بیان سیاستها شکست طلبانه است، در عمل برای پوشاندن شکست طلبی اش، اولترا "رادیکال" است. "

مهرنوش موسوی به درستی انگشت روی این واقعیت گذاشته که زمانی کورش مدرسی با ده هزار نفر می‌خواست حکومت را بگیرد، اما به این نکته اشاره نکرده که زمانی حکمت با کمتر از اینها حکومت را می‌خواست بگیرد و تخم این آوانتوریسم را او کاشت. اما تمام اینها را می‌توان با مبارزه نظامی مجاهدین خلق از سال 60 تا کنون مقایسه نمود تا حقیقت آشکار تر گردد. سال 60 مجاهدین خلق با زدن سران رژیم انتظار سرنگونی رژیم را داشتند و پس از چندین عملیات بزرگ و انفجار و ترور تعداد زیادی از سران حکومت، در عمل دچار ضعف شدند چون این سیاست را تا به انتها نمی‌شد ادامه داد و در هر قدم ترور ضربات بیشتری متوجه خودشان می‌شد. مجاهدین خلق که دارای هزاران نیروی مسلح بود تا اواخر سال 60 دیگر قادر نبود که دیگر سران رژیم را نابود کند و در نتیجه به سراغ بدنه رژیم رفت و توجیه نمود که ما سران را زده ایم و حالا نوبت بدنه است. از سال 61 تا 63 صدها ترور انجام شد و در مقابل نیز هزاران نفر اعدام گردیدند. چند سال بعد، پس از آنکه شکست برای رهبران این جریان آشکار شد، در عراق ارتشی با حمایت دولت عراق تشکیل دادند و حدود ده هزار نفر در آنجا سازماندهی شدند. در مرداد سال 67 "ارتش آزادی بخش مجاهدین" حمله ای را از منطقه مهران آغاز نمود. عملیات "فروغ جاودان" که با حمایت ارتش عراق انجام شد، به قصد تسخیر شهرها و در نهایت تهران انجام گردید. و پس از فتح مهران و سر پل ذهاب حرکت به سمت کرمانشاه آغاز گردید. به عبارتی آنها حدود ده کیلومتر در خاک ایران پیشروی کردند، اما پس از آن از زمین و هوا مورد تهاجم قرار گرفتند و حدود 80 در صد آنها کشته شدند و الباقی نیز به خاک عراق فرار نمودند. و البته این بهانه ای شد برای کشتار هزاران زندانی سیاسی در زندانها. حالا که سالها از آن ماجرا گذشته بد نیست به این تجربیات تاریخی تلخ هم نظری بیفکنیم. در همان

دوران با وجود آنکه مجاهدین ارتشی داشت و تانک و توپي از صدقه سر حکومت عراق بدست آورده بود، اما براي هر آدمي که مي توانست واقعيات را ببيند مبرهن بود که شکست مجاهدین حتمي است، چون نيروي آنها در تقابل با رژيم قابل مقايسه نبود. در همان زمان تعدادي از هواداران مجاهدین جمع شده بودند و باخطکش بروي نقشه فاصله مرز تا سرپل ذهاب را اندازه مي گرفتند و تناسبی بستند که چون دو روزه این فاصله طی شده بود پس قاعدتا تا يك ماه ديگر ارتش آزادي بخش در تهران خواهد بود. البته چند روز بعد همه آن نقشه ها دود شدند به هوا رفتند.

اما حالا و در يك مقايسه " گارد آزادي" با "ارتش آزاديبخش مجاهدین خلق" چه مي توان گفت. بر همه واضح است که گارد آزادي حکمتيستها نه هزاران نفر بلکه صد نفر را هم در اختيار ندارد. و اگر مجاهدین در سال 60 با هزاران نيرو و امکانات فراوان سران رژيم را ترور کرد و بعدا مدعي شد که حالا نوبت بدنه است، حکمتيستها هم در خيال اينکار را مي کنند. در يك زمان حکمت شمارش معکوس سرنگوني سر داده بود و هر روز اعلام مي کرد که رژيم را سرنگون مي کنيم و حکومت همین امروز و فردا در دست ما کمونيستهاي کارگري است. بعدها کورش مدرسي با ده هزار نفر مي خواست حکومت را بگيرد و حالا گارد آزادي بدنه را هدف قرار داده و در خيال آنها را تنبيه مي کند. اگر مجاهدین در يك نبرد نابرابر شرکت کرده بود و توازن قوا را و سطح مبارزه جاري را مد نظر نداشت حکمتيستها در يك مبارزه خيالي يك روز رژيم را سرنگون مي کنند و روز ديگر بدنه را مي زنند. اگر ارتش آزاديبخش مجاهدین خلق کارش به آنجا کشيده که پس از سالها خلع سلاح باچوب و پرچم بجاي اسلحه در اردوگاههاي خود رژه مي روند، حکمتيستها گاردشان در خيال و توهم رژه مي روند و مشق نظامي مي بينند. به هر حال از قديم گفته اند "وصف العيش نصف العيش".

اما يکي ديگر از رهبران اين گروه (اسد گلچيني) براي جبران مافات، راه حل ديگري پيدا کرده و اعلام کرده که بايد به ميان اردوگاههاي احزاب و گروههاي ايراني در کردستان عراق برويم تا از آن طريق هم متحداني پيدا نماييم و بتوانيم در بحران موجود و منطقه نقش بيشتري ايفا نماييم.

به اين مي گویند يك راه حل درست و حسابي. حالا که گارد آزادي از تنبيه مزدوران رژيم فارغ شده است، بايد به کردستان عراق برود و تير و ترقه اي در کند تا چيزي کم وکسر نباشد و از ميان ناسيوناليستهاي منطقه دوستانه بيابد. به هر حال در انجا اگر بتوان تير و ترقه اي در کرد، حد اقل اين خوبي را دارد که بتوان آنها بزرگ کرد و به آن شاخ و برگ داد و خوراک تبليغاتي ساخت. اين چيزي نيست جز دکترین فرار به جلو. با اين کار مي شود فضاي مجازي را بزرگتر کرد و اگر به درد مردم و کارگران نخورد لااقل شايد به درد مهار بحران براي چند صبحاي ديگر بخورد.

اما اوهام و خيالات به همینجا محدود نمي گردد و هر يك از اين رهبران سعي در گفتن دروغهايي بزرگتر دارد، آقاي محمد فتاحي چنين مي گوید:

" به مردم در محلات مي گوئيم سازمانها و شبکه هاي اجنماعي و مبارزاتي را تشكيل دهند، با همان صراحت به مردم مي گوئيم که واحد هاي گارد آزادي را تشكيل دهيد. تفاوتی اگر وجود دارد در اين است که عضويت در واحد هاي گارد آزادي مخفي است و اسلحه ها مخفي است.

... يك ساعت کنترل محله يا بخشي از محله اي، نشان دادن بخشي از قدرت مردم است.

... صندوق شکايات مردم به اشکال مختلف علني و مخفي دايير مي گردد. مزاحمان آزادي و حرمت مردم و بخصوص کساني که در پوشش زنان و دختران و يا کنترل زندگي

خصوصیشان دخالت می کنند مورد بازخواست قرار می گیرند. باندهای مافیایی و فروشندگان و عاملین مواد مخدر یا باید دست از اعمال ضد انسانیشان بردارند یا محلات زندگی مردم را ترک کنند. جاسوسان و همکاران رژیم جایی در میان مردم نخواهند داشت و از طرف گارد آزادی مورد بازخواست قرار می گیرند. این بازخواستها توسط اخطار کتبی به آنها و سپس احضارشان، به میان مردم، هنگامی که واحد های گارد آزادی حضور علنی می یابند و در صورت سرپیچی، معرفی آنها به مردم و جامعه و در نهایت تنبیه آنها صورت خواهد گرفت. به هر حال این مسئله بازی است.

...آرم گارد و کلاه آن و هر گونه سمبل آن در میان جوانان و نوجوانان چنان تکثیر و باب می شود که تشخیص گارد از اهالی محل و از بچه های محل برای دشمن بسیار دشوار است. انگار همه گارد اند. تنها تفاوت واحد های گارد آزادی این است که این واحد ها نوک حمله یک تحرک و مقاومت توده ای و گسترده در محل اند."

اما در چند سطر پایینتر و در چشم انداز گارد آزادی که با تیتز "زمان تعرض گارد آزادی فرا می رسد" چنین ادامه می دهد:

"...در تداوم این کشمکش و بخصوص در شهرهایی که گارد آزادی توده ای تر و قدرتمندتر می شود، اوضاعی پیش می آید که شبها شهر در دست گارد آزادی و مردم است. رژیم و ماموران نظامی و انتظامی تنها ساعاتی در روز آنها در خیابانهای اصلی و مراکز استقرار شان می توانند حضور یابند. و حتی در طول روزها هم محلات از تعرض رژیم در امان خواهد بود. ... اکنون بخش قابل توجهی از جوانان و مردم می دانند که گارد آزادی خودشان هستند، منم، تویی، همسایه، و همکلاسی و همکار کارخانه و دوستان و همفکران خودمان است"

ابتدا در مورد اینکه: "به مردم در محلات می گوئیم سازمانها و شبکه های اجتماعی و مبارزاتی را تشکیل دهند، با همان صراحت به مردم می گوئیم که واحد های گارد آزادی را تشکیل دهند." پس تا به حال مشکل آن بود که به مرد گفته نمی شد گارد آزادی و سازمان مبارزاتی درست کنند و همه چیز حاضر و آماده بوده است. ممکن است آقای محمد فتاحی بگویند این مردم آماده به گوش را چرا تا به حال فراخوان نمی دادید و همه را از اینهمه بدبختی بیرون نیاوردید؟ البته شما و دیگر دوستانتان از این دست فرمانها نیز قبلا زیاد صادر کرده اید اما چه اهمیتی دارد که آنها اجرا نشده اند، چون این یکی واقعا از نوع دیگری است! آقای فتاحی می خواهد گارد آزادی را خیلی توده ای و فراگیر نشان دهد اما دم خروس بیرون می زند و چند سطر پایینتر می گوید: "عضویت در گارد آزادی مخفی است و اسلحه ها مخفی است." پس این گارد آزادی که وارد فاز نظامی شده و مخفی هم هست چطور کاملا فراگیر و شناخته شده می باشد. او می خواهد هم چریک بودن خود را حاشا نماید و هم گارد آزادی را مخفی و غیر قابل دسترس می داند.

و در ادامه وظائف این گارد می گوید: "یک ساعت کنترل محله و یا بخشی از محله ای، نشان دادن بخشی از قدرت مردم است." همه اینها که آقای فتاحی می گوید واقعا ممکن است. ما شاهدیم که بارها و در محلات مختلف جوانان برای چند ساعت خیابانی را به کنترل در می آورند و رژیم هم هیچ کاری از دستش بر نمی آید، و البته نه برای سنگر بندی بلکه برای فوتبال گل کوچک! این را نه برای تمسخر این آقا بلکه به راستی می گوئیم. خودتان قضاوت کنید، همه شما که در این محلات زندگی می کنید و انسانهای واقعی این جامعه هستید، آیا الان شرایطی است که هر روز و هر وقت دلمان خواست محله ای را به کنترل در آوریم و شعار سر دهیم و منطقه آزاد شده ایجاد نماییم؟ واقعا هر انسانی بی غرضی که در این مملکت زندگی می کند می

تواند به این سوال جواب روشنی بدهد. البته ایشان گفته اند که "و یا بخشی از محل" که تا حدودی تعدیل صورت گیرد و البته دستشان درد نکند که این تخفیف را قائل شده اند. اینهم واقعا ممکن است چون به هر حال بخشی از محل همان خانه ای می تواند باشد که عضو گارد آزادی ساکن آن است و البته قابل کنترل است!

آقای فتاحی در ادامه اعلام شرح وظایف این گارد به کسانی که به پوشش و زندگی خصوصی مردم تعرض می کنند را مورد بازخواست قرار می دهد. "وباندهای مافیایی و فروشندگان و عاملین مواد مخدر یا باید دست از دست از اعمال ضد انسانی شان بردارند و یا محلات زندگی مردم را ترک کنند." چگونه کسانی را که به زندگی خصوصی مردم تعرض می کنند مورد بازخواست قرار می دهند؟ البته باید تصور کنیم که اختاریه ای به یکی از خانه های فلان بسیجی و یا اطلاعاتی داده می شود و او سر ساعت مقرر با ترس و لرز می آید و ما او را شدیداً مورد بازخواست قرار می دهیم و برایش خط و نشان می کشیم که دیگر آخرین بارت باشد و او هم که رنگش پریده از آن پس دست از پا خطا نخواهد کرد! اما دامنه فعالیت های این گارد به همین جا ختم نمی شود و سراغ فروشندگان و عاملان مواد مخدر هم رفته و می خواهد آنها را از محلات بیرون کند. از این پس باید بدانیم که اگر در يك محل کسی با معتادی دعوا می کرد، عضوی از گارد آزادی است که دارد او را از محل زندگیش بیرون می کند! و مبادا با درمیانی کنید بلکه باید به کمک بشتابید و به حساب معتاد برسید! باید فروشندگان مواد مخدر که عمدتاً خود معتادند و برای ادامه زندگی و تهیه مواد مخدر، مواد هم می فروشند و همه بخوبی می دانیم که آنها همگی از قربانیان این مناسبات و سیستم هستند، را با مشت و لگد از خانه هایشان بیرون بکشیم و از محل بیرون کنیم!

اما قضیه هنوز ادامه دارد و وظایف دیگری نیز به دوش "گارد آزادی" هست: "صندوق شکایات مردم به اشکال مختلف مخفی و علنی دایر می گردد." بنا بر این از فردا باید در سر هر محلی صندوقی بگذاریم و شکایات مردم علیه ماموران حکومت جمع اوری نماییم و برای تنبیه به سراغ آنها برویم. واقعا که ای برادر تو همه اندیشه ای!! حالا معلوم نیست که گاردی که هر روز محلات را تصرف می کند و عوامل رژیم را هم شناسایی می کند و آنها را مجازات می نماید صندوق را برای چه می خواهد. واقعا تا چه حد این گفته ها را می توان جدی گرفت و آیا هیچیک از ما در ایران می توانیم چنین برنامه های فکوره ای را در محلاتمان اجرا نماییم. اما فتاحی ول کن معامله نیست و همچنان بروظائف گارد آزادی می افزاید تا مبادا تصور گردد که این گارد محدوده عمل کوچکی دارد.

"جاسوسان و همکاران رژیم جایی در میان مردم نخواهند داشت و از طرف گارد آزادی مورد بازخواست قرار می گیرند. این بازخواستها توسط اخطار کتبی به آنها و سپس احضارشان، به میان مردم، هنگامی که واحد های گارد آزادی حضور علنی می یابند و در صورت سرپیچی، معرفی آنها به مردم و جامعه و در نهایت تنبیه آنها صورت خواهد گرفت. به هر حال این مسئله بازی است."

لازم است باز هم تصور کنیم که اول صبح در خانه اطلاعاتی را می زنیم و اخطار کتبی را به او می دهیم و احضارش می کنیم - به کجا؟- حتماً به همان محلهای آزاد شده. به هر حال با سرپیچی آنها، گفته شده که باید آنها را تنبیه کرد و البته معلوم نیست چرا نباید ترور کرد. بنا بر این پس از همه اینها کتک حسابی به او می زنیم تا دیگر جاسوسی نکند و همه چیز به خوبی وخوشی پیش برود و البته در این گیر و دار هم وزارت اطلاعات و مجموعه دم و دستگاه

مزدوران رژیم هم برگ چغندر هستند و کاری نمی‌توانند بکنند! اینطور که آقای فتاحی می‌گوید این مسئله بازی نیست این خود بازی است که شما گرداننده اش هستید.

واقعا با اینگونه سخنان چگونه می‌توان مبارزه نظری کرد و در مورد چنین خیالپردازی‌هایی چه می‌توان گفت بهتر است این قسمت را هم یکبار دیگر مرور کنیم تا شاید باور کنیم که همه اینها جدی گفته شده است.

"آرم گارد و کلاه آن و هر گونه سمبل آن در میان جوانان و نوجوانان چنان تکثیر و باب می‌شود که تشخیص گارد از اهالی محل و از بچه‌های محل برای دشمن بسیار دشوار است. انگار همه گارد اند. تنها تفاوت واحد‌های گارد آزادی این است که این واحد‌ها نوك حمله يك تحرك و مقاومت توده‌ای و گسترده در محل اند."

پس فقط آرم و کلاه کم بود که فتاحی آنرا هم تکمیل نمود. پس با تکثیر آرمها و کلاههایی مخصوص واقعا رژیم در مانده و و انقلاب به سر انجام خواهد رسید. البته برای اینکه تشخیص گارد از اهالی محل هر چه بیشتر برای دشمن دشوار گردد می‌توان مثلا داشتن سیل را سمبل این کار دانست و یا پوشیدن کفش مشکی و پوشیدن خیلی لباسهای رایج دیگر، واقعا که دشمن گیج می‌شود. اما آیا مطمئنیم که فقط رژیم دچار این گیجی می‌شود و خود آقای فتاحی سرگیجه و مشکلی ندارند؟ و سرش به جایی نخورده است؟ همه اینها آدم را بیاد مبارزه سلطنت طلبان می‌اندازد که فکر می‌کنم سال 65 بود اعلام کردند با ماشین به خیابانها بیایید و بوق بزنید. و بعدا هم اعلام کردند که مردم در این مبارزه فعالانه شرکت کردند و بخصوص در خیابانهای شلوغ خیلی بوق زدند و البته رژیم و دشمن هم خیلی گیج شده بود!!؟

وبالآخره چشم اندازی که آقای فتاحی برای این گارد در نظر گرفته را هم مرور کنیم:

"در تداوم این کشمکش و بخصوص در شهرهایی که گارد آزادی توده‌ای تر و قدرتمندتر می‌شود، اوضاعی پیش می‌آید که شبها شهر در دست گارد آزادی و مردم است. رژیم و ماموران نظامی و انتظامی تنها ساعاتی در روز آنها در خیابانهای اصلی و مراکز استقرار شان می‌توانند حضور یابند. و حتی در طول روزها هم محلات از تعرض رژیم در امان خواهد بود.

... اکنون بخش قابل توجهی از جوانان و مردم می‌دانند که گارد آزادی خودشان هستند، منم، تویی، همسایه، و همکلاسی و همکار کارخانه و دوستان و همکاران خودمان است"

اگر شرایطی پیش می‌آید که شبها حکومت در دست گارد آزادی است و روزها هم تنها ساعاتی محدود مزدوران رژیم می‌توانند تردد نمایند و فقط در خیابانهای اصلی و مراکزشان استقرار می‌یابند، دیگر چرا اینهمه تعلل می‌کنید اینها که چنین ضعیف و فراری هستند را سرنگون کنید و از خیابانهای اصلی هم بیرون بیندازید تا همه راحت شوند. و حالا دیگر همه گارد آزادی هستیم و خودمان هم خبر نداریم. منم، تویی، همسایه، هم کلاسی، همکارخانه و دوستان و همکاران. بهتر است آقای فتاحی بگوید که همه مردم گارد آزادی هستند و فقط خودشان خبر ندارند. البته آقای فتاحی حتما اعتراض خواهد کرد که نه خودشان هم کاملا خبر دارند. به ایشان باید خسته نباشید گفت. واقعا خیال پردازی تا به کجا می‌تواند ادامه یابد و چرا به دورو برمان نگاه نمی‌کنیم و واقعیت موجود که مبارزه‌ای است طبقاتی که هنوز به اوج خود نرسیده و اگر هم برسد اینگونه لوٹ نخواهد بود. به راستی هر آدم منطقی نمی‌داند که باید از خنده دلش را بگیرد و یا به حال آقای فتاحی بگرید.

اگر به سایت حکمتیستها سری بزنیم از این قبیل گفته‌ها که فرسنگها با واقعیت فاصله دارند را زیاد می‌بینید. حکمتیستها دریایی از خیال و رویا ساخته‌اند و در آن غوطه می‌خورند و از همه دعوت می‌کنند که به داخل آن بیایند، اما این عالم هیروت که همه را اعضای گارد آزادی می‌

داند و محلات را از چنگ رژیم خارج کرده و... فقط خیال پردازی نیست. اگر چنین بود باید به آقای فتاحی و دیگر دوستان دست اندر کارش که در زمینه ساخت دنیای مجازی کار می کنند، می بایست جایزه داده می شد. جایزه خیال پردازی. البته اگر ایشان در مهد کودک و یا دبستان بودند حتما این جایزه نصیبشان می شد اما حالا در راس حزبی قرار دارند و ادعای رهبری انقلاب را هم دارند.

پس نکته ای دیگر در پشت قضیه قرار دارد، این همان فرار به جلو است که می خواهد با بزرگ نمایی بیش از حد بحران تئوری های غیر واقعی گذشته برای کسب قدرت را لا پوشانی نماید. می گویند دروغ هر چقدر بزرگتر باشد باورکردنی تر است! مسئول تبلیغات آلمان هیتلری (گوبلز) - که البته به هیچ وجه قصد مقایسه انرا ندارم و فقط مثالی برای روشن شدن مسئله است - در زمانی که ارتش شوروی در پشت دروازه های برلین بود از رادیو اعلام می کرد که ارتش آلمان در آکر این لشکر های ارتش شوروی را تارو مار کرد. این خبر برای آن اعلام می شد که عده ای بگویند حالا اگر ارتش آلمان در آکر این نیست حتما در لهستان است. حالا با اینهمه دروغ شاید ساده لوحانی پیدا شوند که بگویند اگر محلات در دست گارد آزادی نیست ولی این گارد بزرگ و چند هزار نفره ایست. اگر همه مزدوران رژیم را نمی تواند تنبیه نماید لااقل تعداد زیادی از آنها را سر جایشان می نشانند. اما برشت در این زمینه چیز دیگری میگوید:

"شاید بتوان به یک نفر برای همیشه دروغ گفت و می توان به همه برای یکبار دروغ گفت، اما به همه برای همیشه نمی توان دروغ گفت."

همه اینها فقط برای فرار از بحران ناشی از ذهنی گرایی است که شدیداً دامن گیر حکمتیستها و دیگر کمونیستهای کارگری است. اما دیگر جای فراری وجود ندارد. با گذشت زمان بسیاری از خیال پردازی و کارگزاران از روی بیخودی خسته شده اند و می خواهند در متن واقعی مبارزه طبقاتی قرار بگیرند. باید این بحران را پذیرفت و به علت های واقعی آن اندیشید. باید راه حل واقعی برای آن پیدا کرد و دست شعبده بازان و بازیگران این تئاتر را رو کرد.

6- پایان سخن

با گذشت بیش از يك دهه از نوشته شدن مقالات "حزب و جامعه"، "حزب و قدرت سیاسی"، "حزب شخصیتها" و دیگر مقالاتی که در زمینه کسب قدرت با مکانیزمهایی به جز انقلاب نوشته شده است، میگذرد و نتایج این دنباله روی از این تئوری ها آشکار گردیده است. تحقق نیافتن آنچه پیش بینی می شد موجی از بحران را در احزاب چندگانه کمونیستهای کارگری دامن زده است و ذهنی گرایی در مقابل واقعیت گرایی قرار گرفته است. بله باید بپذیریم که می شود انقلاب سوسیالیستی را سازمان داد ولی نا با تخیل و رویا. اگر سرمایه داری به تمامی با ارتش و سپاه و دیگر نیروهای چند صد هزار نفره اش در مقابل ماصف ارایی کرده است لازم است ما هم هزاران کارگر و حتی میلیونها نفر را سازمان دهیم. برای نابودی سرمایه داری ضروری است گام به گام در عرصه مبارزه طبقاتی پیش برویم و البته این کاری ساده و فوری نیست بلکه در خلال مبارزه طبقاتی باید انجام پذیرد. اگر واقعا مسائل جنبش کارگری دغدغه ماست باید شهامت آنرا داشته باشیم که نه تنها از حکمت عبور کنیم (که این روزها در بین کمونیستهای کارگری گفته می شود) بلکه باید نظرات انحرافی او را نقد نماییم. باید به تمامی به آنچه که باعث این بحرانها بوده بپردازیم و ریشه یابی کنیم. در این مقطع زمانی کمونیستهای کارگری میتوانند به تمامی در دریای رویا و تخیل غرق شوند و تبدیل به گروههایی گردند که هر

از چند گاهي از گوشه و کنار اروپا به يکديگر بدوبيراه مي گویند و يا ارتش و گارد خيالي مي سازند و فرمان حمله و انقلاب صادر مي کنند. اما اگر نمي خواهند در اين گرداب غرق گردند بايد به واقعيّت گرايي سوسياليستي روي بياورند. مبارزه طبقاتي را آنگونه که هست و بر مبناي توازن قواي واقعي بايد ارزيابي نمود و برآن تاثير گذاشت. اگر نمي خواهيم فقط مایه دلسردی و ناامیدی فعالين و مردم باشیم بايد گام به گام مبارزه را در نظر بگیريم و سعی در ارتقاي آن داشته باشیم. بايد پذيرفت که ديگر دوران لاف و کزاف هاي روشنفکرانه به سر رسیده و برآمد گرايش سوسياليستي در جنبش در حال پيشروي پديده اي عيني و پويا است.